

اهدائی جناب آقای مرحوم...
نامہ ماہنامہ علمی، اجتماعی

آرکائیوا

سال پنجاہ و دوم

دورہ - سی و نهم

شماره - ۱

شماره - اول

فروردین ماه

۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

کتابخانه عمومی اسلامی - قم

اهدائی

شماره نشریه ۳۰۵۳۷ - تاریخ ۲۴/۲/۷۰

دکتر علی اصغر حریری

پاریس ۲۴ فوریه ۱۹۷۰

کار نابکاران

نخستین شماره دوره سی و نهم از سال پنجاہ و دوم را بامقاله شیوای تحقیقی ادبی و انتقادی دانشمند محقق فرزانه آقای دکتر حریری آغاز مینمائیم . این مقاله فاضلانہ کہ دنباله آن در چند شماره آرمغان ادامه خواهد یافت پس از سالها تحقیق و تدقیق در متون نظم و نثر فارسی برشته تحریر درآمده و جای آن دارد کہ مورد توجه دانشوران دور و نزدیک واقع گردد . باشد کہ بدستیاری و همت ایشان و خردمندان ایرانپرست زبان و ادب شیرین فارسی از ورطه هولناک انحطاط و ابتذالی کہ بدان دوچار گردیده رهایی یابد .

دوست عزیزم :

بسیار شرمندہام از اینکہ تاکنون بوعده خود وفا نکردام . پیش از این در

پاسخ نامهٔ تان بعرض رسانیده بودم که پس از فراغت از گرفتاریهای بیشمار، برای همکاری با مجلهٔ ارمغان خود را آماده خواهم ساخت. از روزی که بنده را بقرائت مجله مقتخر فرموده‌اید از مطالب سودمند آن استفاده‌های فراوان برده‌ام. مقاله‌های خودتان را بدقت میخوانم و از سبک نگارش تان بوی خامهٔ نقاد مرحوم استاد وحید بمشامم میرسد. گاه بگاہ نکات و ملاحظاتی بنظم می‌آید ولی از اظهار آنها خودداری میکنم. چه میدانم که در ایران مردم سخت زود رنج و حساسند و هیچ قبول ندارند که کسی انگشت بر کلمه‌ای از نگارشهای شان بگذارد،

در شمارهٔ نهم سال ۱۳۴۶ مجله که اکنون در برابر چشم است قطعه‌ای از مرحوم ایرج میرزا جلال الممالک آمده که مرادشاعر از آن بیشک هجومرحوم جهاد اکبر نیست. آنانکه ایرج را شناخته‌اند میدانند که آن مرحوم شخصی بود شوخ و بذله‌گوی و مقصودش از آن قطعه جز مزاح نیست که او را هرگز با جهاد اکبر خصومتی در میان نبود. باهم بسیار دوست بودند. مقطع قطعه نیز چنین است «باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر» نه بآن صورت که نگارندهٔ مقاله وارد کرده.

شاید هر کسی شنیده باشد که جهاد با نفس جهاد اکبر است و قریحهٔ لطیف ایرج میرزا لازم است که لطیفه‌ای چنین با اینهم بیان نماید. این ذوق شوخی در طبع ایرج چنان مخمر بود که حتی در ضمن ادای موضوعی بسیار جدی هم بناگزیرو بی اختیار بمزاح می‌گرایید.

چنانکه در طی مثنوی «زهره و منوچهر» وقتی که سخن از موسیقی میرود، به استاد بزرگ مسلم این فن کلنل علینقی وزیر اشاره می‌کند و با همه تقدیر از هنر استاد میگوید:

«دقت کامل شده در ساز او - بی خبرم لیک ز آواز او - پیش خود آموخته آواز را
لیک من آموختمش ساز را !» و هرگز نمیتوان چنین تعبیر کرد که وی با کلنل وزیر

دشمنی داشته . چه با آنکه کلنل بسیار درست میخواند ولی در آن زمان مردم ایران هنوز عادت به آنگونه آواز خوانی نداشتند بنابراین قدر آنرا نمیدانستند .

در صفحه اول همین شماره نهم ارمغان مقاله جناب عالی را بعنوان «دخالت‌های ناروا» خواندم . بسیار بجا نوشتید . کسانی که بر حسب عادت در هر موضوع اظهار اطلاع می‌کنند . در همه جای دنیا وجود دارند و اگر تنها به اظهار اطلاعی از موضوع اکتفا بکنند ، شاید بتوان در آن بنظر انماض نگریست . ولی پناه بر خدا باید برد از دست آنان که خود را در هر باب متبحر و دانای روزگار می‌پندارند . من بارها در ایران در مجالسی حاضر بوده‌ام که شخصی توانگر و والامقام حتی با حضور مردمی دانشمند متکلم وحده میشد و چون عادت بر این داشت که نوکران وزیرستانش در مقابل او امر و سخنانش یارای دم زدن نمیداشتند ، تصور میکرد که هر چه از دهن مبارکش بیرون بیاید فرمان است و همه باید آنرا بپذیرند . گوئی توانگری تنها مایه دانشوری است .

وقتی یکی از این اشراف «همه‌دان» بقصد معالجه بیاریس آمده بود و یکی از دوستان من او را بمن سفارش کرده بود که از او مواظبت بکنم و من او را در یکی از معتبرترین بیمارستانهای پاریس بستری کرده بودم و برای رضایت خاطر دوستانم همه کار خود دست برداشته بودم و اکثر اوقات خود را در صحبت او می‌گذراندم . اگر چه این مصاحبت در آغاز نوعی شکنجه روحی بود . ولی ناچار بموجب لیس‌علی‌المریض خرج طاقت شکیبائی می‌آوردم و بسا اوقات که بسخنان بیهودهاش گوش نمیدادم و نشنیده با اشاره سر تصدیق میکردم . تا آنکه روزی چند نفر از خویشان دور و نزدیکش پیدا شدند و بعیادتش آمدند . بعبادت معهود سخن آغاز کرد و حکایت ملاقات خود را در برلین بایکنفر آلمانی بیان کرد ، رشته کلام را به حس برتری

ملت آلمان کشانید که آن آلمانی میگفت: «دویچ دویچ او بردویچ» و چنین معنی کرد که آلمانی بر همه برتری دارد. یکی از خویشان جوانش روی بمن کرد و پرسید که آیا این جمله این معنی را میدهد؟ ناچار گفتم البته کاملاً چنین نیست و این سرود ملی آلمان است: «دویچلاند او بر آلس» (Deutschland Uber Alles) یعنی آلمان بر بالای همه چیز و مقصود از آن بگمان من برخلاف تعبیر غالب مردم این نیست که آلمانی بر تر از دیگران است بلکه مراد اینست که وطن (یعنی آلمان برای آلمانیان) بالاتر از هر چیز دیگر باید باشد. درست مثل اینکه ما بگوئیم: اول ایران یا چو ایران نباشد تن من مباد.

حالی که من این بگفتم آن جناب اشرف چنان با خشم در من نگرست که هر کس جز من بود زهر داش آب میشد. همان روز بوسیله یکی از همان خویشاوندان عذر خدمت مرا خواست.

ولی چند روز دیگر که حالش بدتر شد، ناچار بسراغ من فرستاد. گفتم اگر وظیفه طبی و ادارم نمیکرد عطای تان را بلقای تان می بخشیدم. تا بیمارید بر حسب وظیفه انسانی بمواظبت تان خواهم پرداخت. اما همینکه به شدید، باشما بمصافحه ای هم تن در نخواهم داد! و بهمین قرار نیز رفتار کردم. حتی از گرفتن حق عیادت هم چشم پوشیدم و گفتم کار من محض رضای خدا بود نه عطای شما! من هرگز علم شریف طبابت را به کسب و تجارت منطبق نکرده ام و از اینجاست که:

نه حق طبابت از کسی گیرم،
نه مزد عیادت و پذیرائی!

عرض کردم که دخالت در هر مبحثی در ضمن مصاحبه تاحدی در انسان غریزی

است. ولی دخالت هست تا دخالت.

در فرنگستان هر کس کما بیش سوادى دارد و بسا چندان وسایل تعلم از قبیل جراید و مجلات و رادیو و تلویزیون و کنفرانسها، از هر موضوعی لامحاله اطلاعی اندک بهم میرساند .

بنا بر این می توان گفت که از هر رشته اندکی سررشته دارد و اگر در بعضی شرکت میکند مقصودش توسعه معلوماتش است نذاظهار عقیده ، آنهم در برابر اهل فن . و این علاقه به آموختن یکی از دلیل های ترقی مردم مغرب زمین است . اما دخالت های ناروای مردم در ایران بزرگترین دلیل است بر جهل ایشان ! و چنین بنظر می آید که این خوی بد قرنی بیش نیست که در طبیعت ایرانیان نشسته .

چنانکه مطالعه آثار گذشتگان آنرا ثابت میکند . آن مرد دانا که با همه علم و فضیلتش در نهایت فروتنی میگوید :

« تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم ! »

در حقیقت مرد دانا کسی است که بر نقص خود واقف باشد . چه علم دریائی بیکرانست و آنکه بیکرانی این دریا را دریابد به آسانی پی بدین سر میبرد که با این عمر کم بشر را بکران آن رسیدن محال است .

اما حال این همه دانان ایرانی حال آن کودکی را ماند که تازه الفبا آموخته باشد نه تنها خود را با سواد پندارد بلکه گمان کند که علم همان منحصر بدانستن الفباست . چون خود را در میان جامعه ای می بینند که اکثر آن را بیسوادان مطلق تشکیل داده اند بر خود و بر مایه اندک خود می بالند که گفته اند : یکچشم در شهر نایبانیان شهر یار است !

از معایب این طایفه یکی هم اینست که هر یکی جز خود همه را بهیچ می شمارد و اگر در فکر آموختن بود به آرای دیگران نیز اندکی التفات مینمورد . بسا اتفاق افتد که مهتران از کهتران حقیقت آموزند .

سعدی گوید : «لقمان را گفتند حکمت از که آموختی ؟ گفت از ناپینایان که تا جای نبینند در آن پای نهند !» روزی در بیمارستان در تشخیص مرض بیماری متردد بودم . اکسترن من رأی خود را بیان کرد . دیدم حق با او بود . آن مرد عربی که بر رأی خلیفه و امام مسلمانان علی بن ابیطالب علیه السلام خرده گرفت و گفت : چنین نیست یا بالحسن . نرنجید از او حیدر نامجوی بگفت ار تودانی از این به ، بگویی ! و پس از شنیدن جواب او فرمود : «که من بر خطا بودم، او بر صواب!»

خبر نگار یکی از روزنامه‌های طهران در پاریس رساله دکتری درباره یکی از شعرای عراق تهیه میکرد . روزی بدیدن من آمد و شماره اخیر روزنامه را آورده بود که در آن مقاله‌ای از او بود و چندین بار همان مقاله را خواند . اتفاقاً در همان روزنامه مقاله‌ای راجع بهمان شاعر بود . گفتم لابد از این مقاله برای رساله‌تان استفاده برده‌اید . معلوم شد که اصلاً آنرا ندیده و جز مقاله خود بهیچ مطلب دیگر توجه نداشته . گفتم آخر شما مقاله‌تان را خودتان نوشته‌اید دیگر بخواندن مکرر آن چه احتیاجی داشتید ؟ صلاح این بود که نوشته‌های دیگران را میخواندید !

من بارها در ضمن نگارشهای خود اشاره به برخی از غلطیهای بزرگ کرده‌ام که حتی ارباب فضل هم از روی عدم توجه از آنها احتراز نمیکند . ولی تعجب از این دارم که اخطار من زره‌ای تأثیر نداشته . ندانستن کسیرا ننگ نیست . ننگ آنست که انسان از آموختن ننگ داشته باشد . یا چندان بعلم خود مغرور باشد که رای راست دیگران را ناست پندارد و اگر هم احیاناً در پیش وجدان خود به او حق بدهد ، اعتراف علنی را کسر شأن خود بداند و در اثبات درستی خطای خود بهزار دلیل نامعقول و نامقبول دست بزند و پای بفشارد !

ابو جهل بدوستی که با تکیه آیات قرآن از نبوغ حضرت رسول سؤال میکرد جواب داد که در حقیقت محمد راست میگویی و فرستاده خداست . گفت پس چرا ایمان

نمی آوری؟ گفت اگر ایمان می آوردم ابوجهل نمیشدم!

پس از عمری مطالعه آثار قدیم فارسی اعم از نثر و نظم و تعمق و تتبع و تفکر عمیق و سنجیدن جمله بندی ها با یکدیگر و مقایسه آنها با زبانهای همسایه به نگارش «گفتارهای سه گانه» دست بردم: مسأله زبان - شعر نغز و شعر بی مغز - پیدایش نگارش و خطداری. اگرچه تاکنون با انتشار این رساله موفق نشده ام ولی گاه بگاه نکات و خلاصه هائی از آنها در طی مقالات خود آورده ام. بارها نوشته ام که علامت جمع در فارسی دری «آن» است و «ها» که این هر دو هم در اصل منبعی واحد دارند. در نگارشیهای استادان پیشین هم تا زمان انحطاط فارسی جز این بنظر نرسیده الا اینکه جمعهای مکسر تازی نیز کم و بیش استعمال شده بنا بر این جمع بستن کلمات با «ین» که از زمان شیوع روزنامه نگاری از راه عثمانی وارد فارسی شده غلط است. در زبان عربی هم این علامت جمع در حال جر می آید. نوشتجات و روزنامه جات و حتی علیذک غلط است و در این هیچ شکی نمی توان داشت. عجب اینجاست که من وقتی اینرا بیکی از فضیای ایرانی عرض کردم در جواب من گفت چون ما در فارسی علامتی برای تعیین انواع نداریم می توانیم این علامت «ات» را نگاه داریم. گفتم برای آنکه جناب عالی تا کنون شاید از روی عدم توجه (نه عدم اطلاع) نوشتجات و روزنامه جات و میوجات» در نوشته های خود بکار برده اید تصور میفرمایید که اگر ازین بیعد از آنها احتراز بکنید یا اعتراف به اشتباه خود بنمایید دلیل نقص تان می شود؟ در زبان فرانسوی علامت جمع منحصر است بحرف «س=S» که آنها تلفظ نمیشود!

آکادمی فرانسه نیز هرگز بفکر ایجاد علائم دیگر برای جمع بستن نیفتاده جز اینکه در این زبان کلمات لطینی را بهمان علامت جمع «ای» می آورند ولی اگر کسی با «سین» هم جمع ببندد بر او خرده نمیگیرند. استاد مزبور حق را بمن داد ولی

نمیدانم پس از آن عادت دیرینش را تغییر داد یا نه؟ چه پس از آن تاریخ اثری از او ندیده‌ام.

یکی دیگر از غلط‌های فاحش استعمال «يك» است که در زبان درست دری قواعدی دارد که کسی به آن توجه نمی‌کند. این غلط هم از اسننه غربی مخصوصاً انگلیسی باز از راه عثمانی در فارسی رخنه کرده. جمله‌های «فراست يك بچه» یا «تا این چیزها را يك فرنگی نگوید ما قبول نداریم» اگر هم از قلم کسی بترآود که عنوان علامه بناه‌ش می‌بندند با جسارت عرض میکنم غلط اندر غلط است و فارسی نیست! شما نظیر این جمله‌ها را در آثار فصحای زبان دری مانند بلعمی و بیهقی و بیرونی و خواجه نظام‌الملک و سعدی و وصاف‌الحضره پیدا نخواهید کرد.

من از چنین «علامه‌ای» که بر همه کس می‌تازد پروائی ندارم و اگر متکی بر این است که چون فرنگی چنین گوید، درست است باز اشتباه می‌کند چه در زبان انگلیسی هم ما بین «One» و «a» تفاوتی فاحش وجود دارد که یکی بمعنی «يك» است و دیگری بمعنی «یاء وحدت و یاء تنکیر» حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء.

اصرار در جمع بستن با «ین» هم حسنی ندارد «معلمین» و «محصلین» و حتی «داوطلبین» هم در فارسی فصیح نیامده و گمان میکنیم معلمان و محصلان هم صحیح‌تر است و هم فصیح‌تر. اما داوطلبین نوشتن بقدری قبیح و وقیح است که حسابش با کرام‌الکاتبین است!!!

یکی دیگر از انحرافها استعمال نابجای «را» علامت مفعول صریح است که امروز چندان رایج است که اگر کسی بخواهد در کتابی انگشت غلط‌گیری بر آن بگذارد باید کتاب را ببندد و انگشت بر جلد آن بنهد!

در هر یکی از این نکته‌ها که اشاره کردم لازم است مقاله‌ای جداگانه نوشته شود مراد در اینجا اشاره‌ای بود و بس. «را» موارد استعمال متعدد دارد و همیشه علامت

مفعول صریح نیست . حتی در همین مورد هم همیشه لزوم ندارد و بسا اوقات علامت حرف تعریف است . مثال را عرض می‌کنم اگر کسی بگوید : «رفتم آب خوردم» با آنکه آب در این جمله مفعول صریح است بدون «را» گفته میشود و اگر بگوید: «رفتم آب را خوردم» یعنی آبی که معلوم است و در جامی ریخته شده بود و مخاطب از آن خبر دارد آن آب را خوردم .

امروز نامه‌ای از دوستی رسید که چنین آغاز میشود : «سرگذشت منظوم از یک دختر مظلوم را امروز خواندم و لذت بردم» این «را» بجای خود نیامده علامت مفعول صریح باید مستقیماً بمفعول بچسبد . مردم فصیح چنین می‌نویسند . «یکی از صالحا پیغمبر را علیه السلام بخواب دید» ملاحظه می‌کنید که علامت مفعول صریح را مستقیماً بعد از کلمه پیغمبر می‌آورد و علیه السلام را پس از آن می‌نویسد . و اگر بخواهم مثالهای دیگر از نویسندگان امروز وارد کنم خواهید دید که جمله دوست من که دعوی نویسنده‌گی ندارد بسی بهتر از دیگران است .

غلطی دیگر که از همه سر می‌زند کلمه «قدیمی» است بجای «قدیم» مثلاً «یک نسخه قدیمی از این کتاب در کتابخانه مجلس هست» اگر نویسنده این جمله بخواهد از نسخه‌های تازه سخن براند و بگوید «یک نسخه جدیدی هم از این کتاب وجود دارد» همه کس در تعجب میماند پس اگر جدیدی درست نیست قدیمی چگونه تواند درست باشد؟ بیش از این در این باره بحث نمی‌کنم که العاقل یکفیه الاشاره!

مقصود من از نوشتن این مقاله بحث در دستور و صرف و نحو و انشاء و املاء نبود . بلکه می‌خواستم از کار نابکاران و دخالت‌های ناروا شرحی بنویسم که بزرگترین معایب جامعه بشمار میرود . اما می‌بینم راست گفته‌اند که سخن سخن را می‌آورد و در ضمن بیان مبحث اصلی سخن بجائی کشید که ذکر چند غلط دستوری و لغوی بمیان آمد

رواج این غلطها هم از اصل ناشی از کارنا بکاران است که در آغاز از راه عثمانی بوسیله ایرانیان مقیم استانبول به ایران آمده و رفته رفته چندان معمول و عادی شده که حتی مردم عالم نیز بدون دقت و توجه به آن آلوده شده اند و کار بجائی کشیده که امروز «فارسی خان والده» (باصطلاح مرحوم تقی زاده) جانشین زبان فصیح و اصیل فارسی درمی شده! و گرنه در آثار سابق بر عصر قاجاریه (علی الخصوص پیش از مشروطیت و شیوع روزنامه نگاری) جمع بستن با «ین» و اصطلاح هائی از قبیل «بادر نظر گرفتن» و «عرض اندام کردن» و «کتاب قدیمی» هرگز بنظر نمی رسد!

گوئی مدعیان نویسنده گی در ایران امروزی علاقه و عشق مخصوص به حرف «یا» پیدا کرده اند که ندرتها آنرا بی مورد در آخر کلمات (مانند قدیم) جای میدهند بلکه در کتابت هم گاهی یائی منفرد و کوه پیکر نصب میکنند که خواننده را از دیدن چنان هیولائی لرزه بر اندام می افتد و موی تن راست می شود. گاهی بیکی نیز اکتفا نمیکنند و یائی ثانی نیز بدنبال آن می پیوندند. دیگر چه مانعی در پیش خواهد بود که یائی ثالث بر آن بسته شود، اکنون که آب از سر گذشته.

ناتمام

لطیفه

بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری
سگ صید بینند مشغله بردارند و پیش آمدن نیارند یعنی سقله چون بهتر
باکسی بر نیاید به غیبتش در پوستین افتد.

(سعدی)